ترمینال

یک فیلم انگیزشی متفاوت اما واقعی

ترمینال؛ با شنیدن نام این فیلم و همینطور تصویر چمدان به دست تام هنکس، به خودتان می‌گویید که " خب، مثل اینکه قرار است در این فیلم کسی به جایی برود یا از جایی بیاید؛ اما نه قرار است کسی به جایی برود و نه کسی از جایی بیاید بلکه قرار است کسی بماند آن هم به مدت طولانی و در جایی به اسم ترمینال!

خلاصه فیلم سینمایی ترمینال

صبر؛ یکی از بهترین خصلت‌های اخلاقی انسان است و در مسیر موفقیت افراد هم نقش اصلی را بازی می‌کند. در دوران جوانی، شاید افراد کمترین میزان اهمیت را به صبر بدهند و فکر می‌کنند که اگر چیزی را بخواهند، باید همان لحظه برایشان فراهم شود، اما هر چقدر که بزرگ‌تر و پخته‌تر می‌شوند، در می‌یابند که باید صبر کرد تا بدست آورد.

استیون اسپیلبرگ کارگردان فیلم ترمینال، برخلاف فیلم‌های قبلی خود مانند جنگ ستارگان، نجات سرجوخه رایان، پارک ژوراسیک یا فهرست شیندلر که جزو فیلم‌های پر زحمت و پرخرج هالیوود به شمار می‌آیند، حال در ترمینال به سادگی و بدور از صحنه‌های پیچیده و نیازمند جلوه‌های ویژه سینمایی، سعی کرده است تا مخاطب را با یک اتفاق عجیب و جذاب، اما شاید به شدت تلخ و تکان دهنده همراه کند.

ویکتور ناورسکی که اهل کشوری خیالی به نام کراکوژیا است، با هدف تکمیل امضاهای هنرمندان جاز در عکس روزی عالی در هارلم که تنها ۱ هنرمند از ۵۸ هنرمند داخل عکس، آن عکس را امضا نکرده به نیویورک می‌آید تا کار ناتمام پدر را بعد از مرگش تمام کند.

او در هنگام کنترل پاسپورت در فرودگاه جان اف کندی نیویورک در آمریکا متوجه می‌شود که سیستم پاسپورت فرودگاه، در شناسایی پاسپورتش خطا نشان می‌دهد. ماموران فرودگاه او را به اتاق مسئول حفاظت مرزی می‌برند تا موضوعی را به ویکتور اعلام کنند. ماجرا از این قرار است که بدلیل فروپاشی دولت کراکوژیا و انحلال آن، پاسپورت ویکتور فاقد اعتبار است؛ به همین جهت او نه می‌تواند وارد آمریکا شود و نه میتواند به کشورش بازگردد.
حالا او گیر افتاده است در جایی میان مبدا و مقصد، در جایی که برای همه مردم گذراست، اما برای او رفته رفته تبدیل به خانه می‌شود؛ خانه‌ای که حدود یک سال در آن زندگی می‌کند.

در آغاز، گذراندن زندگی برای ویکتور، آن هم در ترمینال بسیار عجیب و ناممکن به نظر می‌رسد، اما او خودش را با آن فضا وفق می‌دهد. در سکانسی که ویکتور برای خوابیدن به گیت ۶۸ که نیم کاره رها شده می‌آید، برای خود با صندلی‌های کهنه‌ی فرودگاه، تختی درست می‌کند و می‌خوابد. این سکانس شاید ادامه راه ویکتور را در ترمینال به ما نشان دهد و به ما هم می‌گوید که قرار نست به همین راحتی‌ها ویکتور وارد خاک نیویورک شود.
ویکتور شرایط سختی که در ترمینال برای او پیش می‌آید را مانند همان صندلی‌ها که به تخت تبدیل شدند، کنترل می‌کند.

یاد می‌گیرد که برای خریدن غذا چگونه با جمع کردن چرخ‌های حمل چمدان فرودگاه، پول در بیاورد یا چگونه در رو شویی توالت، حمام کند. سعی می‌کند انگلیسی یاد بگیرد تا از اخبار کشورش مطلع شود و در این میان نیز، حامل پیام عاشقانه دو کارمند به یکدیگر می‌شود، اما ویکتور چی؟ او هم عاشق یک مهماندار می‌شود که البته عشق او ناکام می‌ماند، اما تجربه‌ای شیرین برایش به یادگار می‌ماند.

همه چیز همین طور ساده و خوب پیش نمی‌رود و مدیر حراست فرودگاه، تا آخرین لحظه می‌خواهد ویکتور را از رسیدن به هدفش ناکام بگذارد. او بعد از این که می‌فهمد ویکتور از جمع کردن چرخ‌های حمل چمدان، پول در می‌آورد، فردی را برای این کار منسوب می‌کند تا جلوی پول درآوردن اورا بگیرد و به ویکتور، پیشنهاد پناهندگی می‌دهد، اما ویکتور به خاطر غیرتی که به خاک سرزمینش دارد، قبول نمی‌کند و حتی او را تحریک به فرار می‌کند که نقشه هم نقش بر آب می‌شود.
یک سال می‌گذرد و حالا ویکتور برای همه تبدیل به یک قهرمان شده، قهرمانی که تا آخرین لحظه برای هدفش جنگید، صبر کرد و نه بدون انجام کار ناتمام پدرش، به کراکوژیا برگشت و نه به خاطر انجام آن، کشورش را فروخت.

در یک روز برفی، وقتی ویکتور حالا می‌تواند به صورت قانونی وارد خاک آمریکا شود؛ آن مدیر حراست، نگهبانی را برای اینکه جلوی ویکتور را از ورود به نیویورک بگیرند، در رو به روی درب خروج مستقر می‌کند و زمانی که ویکتور با انبوهی از کارمندان و کارگران ترمینال که او را به شدت دوست دارند به در خروج نزدیک می‌شود. مدیر حراست منتظر است که نگهبانان او را دستگیر کنند، اما به جای دستبند، سرنگهبان پالتوی خودش را بر دوش ویکتور می‌گذارد و به او می‌گوید:" توی شهر داره برف میاد، فکر می‌کنم این لازمت بشه. موفق باشی".

نگاهی به بخشی از جوایز کسب شده‌ی این فیلم:
۱ (برنده‌ی جایزه‌ی BMI برای بهترین موسیقی فیلم در سال ۲۰۰۵
۲ (نامزد دریافت بهترین تریلر فیلم رمانتیک در سال ۲۰۰۵
۳ (برنده‌ی جایزه‌ی بهترین طراحی تولید در سال ۲۰۰۵
۴ (نامزد دریافت جایزه بهترین ادیت صدا و موسیقی در سال ۲۰۰۵

وقتی جذابیت دوچندان می‌شود...

قطعا همه متعجب می‌شوید وقتی بفهمید که این داستان، یک داستان واقعی است و از همه مهم‌تر اینکه این داستان، داستان یک ایرانی است که ۱۸ سال در فرودگاه شارل دوگل پاریس زندگی می‌کند!

نگاهی به ماجرای گیر افتادن مهران کریمی ناصری در فرودگاه

او فرزند پزشکی ایرانی و پرستاری اسکاتلندی است. او پس از تحصیل در انگلستان و بازگشت به ایران در سال ۱۹۷۷ توسط رژیم شاه دستگیر می‌شود و سپس به خارج فرار می‌کند. پس از گشت‌وگذارهای بسیار در اروپا، سرانجام در بلژیک به‌عنوان پناهنده سیاسی پذیرفته می‌شود، اما به عشق یافتن پدر، به انگلستان می‌رود و در مسیر فرار، مدارک شناسایی‌اش را نابود می‌کند تا در آن‌جا پناهندگی بگیرد. انگلیسی‌ها او را به‌خاطر نداشتنِ مدارک شناسایی به بلژیک و بلژیکی‌ها او را دوباره به انگلستان بازمی‌گردانند. در این رفت‌وآمدها سرانجام هشتم اوت ۱۹۸۸ از فرودگاه شارل دوگل پاریس سر بیرون می‌آورَد. این بار اما ازآن‌جاکه فاقد مدارک شناسایی بوده، فرانسوی‌ها نمی‌توانند او را به کشوری که از آن آمده‌بود، برگردانند.

مهران کریمی ناصری از آن تاریخ ۱۹۸۸ تا اوت ۲۰۰۶، یعنی به‌مدت هجده سال، ساکن سالنِ ترمینالِ فرودگاه شارل دوگل پاریس می‌شود. در سال ۱۹۹۹ یک وکیل فرانسوی موفق می‌شود برای او اجازهٔ اقامت بگیرد، اما او با این استدلال که «من مهران کریمی ناصری نیستم، بلکه سِر آلفرد مهران هستم و ایرانی هم نیستم!»، از امضای مدارک سر بازمی‌زند. پس از آن به خاطر ابتلا به بیماری که اعلام نشده به بیمارستانی نامعلوم منتقل می‌شود. وی کتابی به انگلیسی به نام «مرد ترمینال» نوشته‌است که در آن به شرحِ سرگذشت‌اش می‌پردازد و فیلم ترمینال نیز اقتباس از همین کتاب است که مهران کریمی ناصری بابت ساخته شدن فیلم ترمینال، از تهیه کننده فیلم، چیزی حدود ۳۰۰ هزار دلار دریافت می‌کند.